

پدر جان! من زنده ام

معصومیتِ پسرکِ پدر، مادر، برادر و مهین گم کرده شش ساله افغان "فضل الرحمن" را میتوان از ورای چهره و چشمان منتظرش با پیغامی که «پدرجان من زنده ام» مشاهده نمود. در چشمان درد دیده این پسرک میتوان رنجهای بیشماری را سراغ کرد که با سرنوشت افغانهای متواری در همه اکناف جهان گره میخورد. همان سرنوشتی که جنگ، فقر و ناتوانی برایش به ارمغان آورده و او را با خانواده اش از کابل به ترکیه و سپس به فرانسه رسانده است. این پسر، داغ بسا نامهری های زمان را بر رخسار معصوم خود دارد که میلیونها طفل بیچاره افغان به آن دست به گریبان بوده و از آن رنج می برند.



سرنوشت و بازی تقدیر نه پیر میشناسد و نه جوان. "فضل الرحمن" از اهل کابل است، و به زبان دری، به لهجه کابلی با لطافت معصومانه گپ میزند.

او بیشتر از دو ماه است که به پاریس رسیده ولی تنهاست و بدون کس و کوی. خودش نمیداند که سرنوشت، وی را بکجا و چرا آورده است، او نمیداند که نام این سرزمین چه است، او نه میداند پدر و مادرش چه شدند و چطور بدون عزیزانش پا به این سرزمین گذاشته است. همینقدر میداند که با پدر و برادرش سوار طیاره شده ولی نمیداند که از کدام کشور پرواز کرده است. وی فکر میکند که در یکی از میدان های هوایی پدر و برادرش را به نسبت بی پاسپورتی یا داشتن پاسپورت جعلی پولیس گرفته است و به تنهایی به کمک دو قاچاقبر انسان به این شهر رسیده است، فضل الرحمن سر انجام بعد از هفته ها نام این شهر را یاد گرفته که پاریس است.

روح متلاشی و سرگردان این طفلک تک و تنهای افغان که ضجه ناتوانی را در دریای چشمان اشک آلودش میتوان سراغ کرد، فقط در پی یک سوال آزار دهنده است که پدر و برادر او چه شده اند و دست بیگمان سرنوشت، آنها را به کجای این کره بزرگ انداخته است؟ و نمیداند چطور به پدر سرگردانش، به آن یگانه هستی اش که با وی عشق پدری می ورزید این پیام را برساند که «پدرجان من زنده ام». همین هراس و وسواس است که قلب کوچک این کودک بیگناه را با تمام بیرحمی میدرد.

"فضل الرحمن" از همه افغان ها در سراسر جهان تقاضا دارد تا احوال او را از ورای رسانه ها به پدر او برسانند و به قبله اش اطمینان دهند که این فرزند مریض، مهاجر و تنهائیش زنده است و صحتش هم بهتر میباشد چه در کشوری رسیده است که انسان هایش عواطف بشری دارند و نیک میدانند چگونه با یک طفل، با یک انسان تنها و بیکیس دست یاری دراز کنند. وی نام پدر خود را جمال معرفی میکند. او را یک فامیل فرانسوی در شهر "اوکسیر" به فرزندی مؤقتی گرفته است و از زندگی اش، از صحتش و از تربیتش مواظبت میکنند.

"فضل الرحمن" از آوان ولادتش به یکی از امراض مهلک خون بنام هیموفیلی Hémophilie مبتلا است ازینرو او را در کلانترین شفاخانه اطفال تحت تدای گرفته اند و حدس میزنم پدرش به همین مناسبت او را به اروپا می آورده است چه در ممالک کمتر پیشرفته از نگاه طبابت محکوم به مرگ بوده است. حالا لحظه ای به آن پدربدبخت بیاندیشیم که آیا درچه حال است و در چه آتش هجران فرزندش میسوزد و درد میکشد؟ او حتماً با خود این فریاد بیدل را با درد جانکاه زمزمه میکند :

می دیدم گل، نگاه گم شد می کردم سیر، راه گم شد
شب ماند و فروغ ماه گم شد درد دیده چو بودم آه گم شد
در سینه چه داشتم که آن رفت
هر گه دو قدم خرام میکاشت از انگشت من عصا بکف داشت
یارب علم چه وحشت افراشت دست از دستم چگونه برداشت
بی من به ره عدم چسان رفت
بُردند طراوت بقایم دادند غبار بر هوایم
مکتوب سحر کجا گشایم جز آه دیگر چه وا نمایم
آئینه شنم از میان رفت

امید است این اشعار صرف کابوسی باشد و این پدر و پسر دوباره بهم برسند.

از جناب محمد عارف عباسی فرزند دانشمند و وطن پرست افغان متصدی پروگرام «در لابلای واقعیت های افغانستان» تلویزیون «پیام افغان» محترمانه تقاضا کردم که از ورای پرده تلویزیونی که بدسترس دارند، وضع رقتبار این طفل را به استحضار همگان برسانند تا پدر یا برادر او در جریان زندگی او قرار گیرند. جناب عباسی با تقبل زحمت و با شنیدن داستان غم انگیز این طفلک معصوم چنین نوشته اند :

«در لای ملیون ها داستان غم انگیز و دردناک افغان بلا کشیده، مصیبت زده و رنج دیده، قصه واقعی طفل معصوم و بی پناه افغان بنام فضل الرحمن است که او در بدو تولد مصاب به مریضی خاص خون بوده تداوی اش در افغانستان امکان پذیر نبود.

پدر بیچاره برای نجات جگر گوشه اش از چنگال مرگ حتمی راهی ترکیه شده، چهار سال در آنجا اقامت گزیده و با انجام کارهای شاقه و طاقت فرسا متصل میگردد تا مصارف سفر را برای تداوی طفلش به یک کشور اروپایی ذخیره نماید زیرا مراکز طبی ترکیه نیز از تداوی این مرض خاص قبلا اظهار عجز نموده بودند.

بلاخره پدر آمادگی سفر غیر قانونی را به اروپا میگیرد، قاچاقبری در برابر گرفتن پول هنگفت ترتیب فرار فضل الرحمن، پدر و برادر کلانترش را میدهد، روز موعود فرا میرسد و این سه مسافر نا امید سرنوشت خود را به ترحم قاچاقبر انسانها سپاریده از اینکه دست تقدیر چه راهی را برای شان تعیین نموده بی خبر اند.

طیاره در میدانی (موقعیت و محل معلوم نیست) فرود میآید و قاچاق بر به پدر و پسر کلان هدایت فرود آمدن از طیاره را میدهند ولی فضل الرحمن طفل شش و نیم ساله در طیاره نگهداشته می شود. این که بالای پدر و برادر فضل الرحمن چه بلایی آمده معلوم نیست و اینکه در کدام شهر و دیاری از طیاره فرود آمده اند، آزاد اند و یا محبوس کسی چیزی نمیداند.

طیاره حامل فضل الرحمن در میدان هوایی بین المللی پاریس فرود میآید قاچاقبر (قاچاقبران) طفل معصوم و مریض را در میدان هوایی پاریس رها و خود فرار مینماید. پولیس پاریس فضل الرحمن را پیدا و پناه میدهند و در صدد یافتن هویت و مملکت اصلی این پناهنده بی پناه بر می آید. این موجود بدبخت و مسکین و بیچاره جزء اشک و ناله جواب ندارد. بزبان ترکی خوب صحبت میکند و به زبان سجه دری کابلی تکلم میکند. یک هفته را در برگرفت تا پولیس فرانسه فهمید که این پسر زاده افغانستان است و به داستان خودش، پدرش و برادرش واقف گردیدند.

یک خانواده بشر دوست فرانسوی این موجود بیگناه و آواره را متکفل شده و فضل الرحمن به مصرف حکومت فرانسه در یک روغتون بزرگ اطفال پاریس تحت تداوی است. تعدادی از افغان های دلسوز و مهربان مثل محترمه میرمن زرمینه صافی و ثریا ولیناز نوری دختر ولی احمد نوری از طفلک عیادت مینمایند و مراقب او اند. اما طفل معصوم پیوسته در فراق پدر و برادر اشک میریزد و حالت روانی اش خراب است.

از تمام رسانه های افغانی خواهش بعمل می آید که در زمینه مددگار واقع شده تا اگر سراغی از پدر و برادر فضل الرحمن پیدا شود و یا این که آنها را از زنده بودن و سالم بودن فضل الرحمن مطلع سازند.

تلویزیون پیام افغان این حادثه غم انگیز را در برنامه خانه و خانواده به گرداندگی آقای تیمور شاه حسن پخش مینماید. اگر معلوماتی دستیاب گردید لطفاً به ایمیل پورتال افغان جرمن آنلاین و یا آقای تیمور شاه حسن به تلفون شماره ۹۵۱۶۰۰۸۴۵۲ به تماس شوید».

پایان بی پایان